

جهت جمله ای و جهت شیئی

دکتر محمد سعیدی مهر*

چکیده:

امروزه تمایز میان جهات جمله ای (*de dicto*) و جهات شیئی (*de re*) از مباحث بسیار مهمی است که هم در حوزه منطق موجهات و هم در قلمرو متافیزیک تحلیلی، جایگاه ویژه ای یافته است. برای مثال، پذیرش ضرورت شیئی یکی از مبانی اساسی پذیرش ذات گرایی (essentialism) است. در این مقاله پس از اشاره ای کوتاه به سابقه این تمایز در فلسفه غرب و اسلامی به تفاوت نحوی و معنایی این دو گونه جهت پرداخته می شود. در ادامه تفاوت تفکیک جمله ای / شیئی با دو تفکیک مشابه بررسی می گردد و در پایان نگاهی به رابطه جهات جمله ای و جهات شیئی خواهیم داشت.

واژگان کلیدی

منطق موجهات؛ جهت جمله ای؛ جهت شیئی؛ جهت ربط؛ جهت سور؛ ابن سینا؛ پلنتینگا.

* استادیار دانشگاه تربیت مدرس

بهار، شماره ۳، بهار و تابستان ۱۳۸۳

پیشینه تفکیک میان جهت جمله ای و جهت شیئی در فلسفه غرب :

سابقه تفکیک میان جهات جمله ای (*de dicto*) و جهات شیئی (*de re*)^۱ را می توان به ارسطو باز گرداند . البته ارسطو بحث صریحی درباره این تفکیک ندارد، بلکه صرفاً در کتاب تحلیل اولی (*Prior Analytics, i. 9*) تعبیری دارد که درستی آن مشروط بر پذیرش جهت (ضرورت) شیئی است . سخن ارسطو آن است که در برخی موارد نتیجه قیاس ضروری است، در حالی که تنها یکی از مقدمات آن (کبری) ضروری است :
«... گاه نتیجه ضروری است در حالی که تنها یک مقدمه ضروری است ؛ البته نه هر مقدمه ای بلکه فقط مقدمه کبری...».

بر این اساس ، در نظر ارسطو استدلال زیر معتبر است:

هر حیوانی که در این اتاق است، انسان است (صغری)

هر انسانی ضرورتاً ناطق است (کبری)

هر حیوانی که در این اتاق است، ضرورتاً ناطق است (نتیجه)

اگر مثال بالا نمونه مناسبی از آن چه مراد ارسطو است باشد ، نتیجه قیاس بالا با فرض صدق مقدمات آن نتیجه درستی است، اما واضح است که مقصود از ضرورت در این گزاره نمی تواند ضرورت جمله ای باشد چرا که (با توجه به معنای ضرورت جمله ای که در آینده اشاره خواهد شد) گزاره «هر حیوانی که در این اتاق است ناطق است.» یک گزاره ضروری نیست و ضرورت جمله ای در جایی است که با یک گزاره ضروری سر و کار داشته باشیم (Plantinga, 1974, 9-10).

آکویناس نیز در بیان سازگاری علم پیشین الهی با اختیار انسان سخنی دارد که حکایت از توجه او به تمایز ضرورت جمله ای / شیئی می کند (در آینده سخن او رانقل خواهیم کرد).

پیشینه تفکیک میان جهت جمله ای و جهت شیئی در میان فیلسوفان و منتقدان مسلمان

ابن سینا در کتاب *العباره منطقی شفا* در فصلی که به بیان گزاره های «منوعه» (یا همان گزاره های موجه) اختصاص یافته است، در بررسی مکان و موضع قرار دادن جهت در گزاره مسور به تفکیکی اشاره می کند که ارتباط نزدیکی با تمایز جهات جمله ای و جهات شیئی دارد. (ابن سینا، ۱۱۶، ۱۴۰۵-۱۱۲)

ابن سینا بحث را از اینجا آغاز می کند که همان گونه که موضع طبیعی سور در گزاره های حملی آن است که در کنار (یعنی قبل از) موضوع قرار می گیرد و موضع طبیعی رابطه (یعنی لفظ دال بر نسبت حکمی) در کنار محمول است، موضع طبیعی جهت نیز در گزاره های غیر مسور در کنار رابطه است. اما در گزاره های مسور جهت را می توان در دو موضع قرار داد:

(۱) قبل از رابطه (و بعد از سور) که موضع طبیعی جهت است؛

(۲) قبل از سور.

شیخ الرئیس جهت را در حالت اول «جهت ربط» و در حالت دوم «جهت تعمیم یا تخصیص» (که می توانیم آن را «جهت سور» نیز بنامیم) نامگذاری می کند.

ابن سینا بحث را در گزاره های مسور در دو مرحله و در چند بخش پی می گیرد: مرحله نخست بحث را می توان مرحله نحوی (syntactical) دانست. در این مرحله شیخ تعابیر مختلف را در گزاره ممکنه بررسی می کند:

الف) در گزاره های موجبیه:

به اعتقاد ابن سینا تفاوت نحوی جهت ربط و جهت سور در گزاره های موجبیه (خواه کلیه و خواه سالبه) در زبان عربی به راحتی قابل بیان است:

جهت ربط در موجبیه کلیه ممکنه: کل انسان یمكن ان یكون كاتباً

جهت ربط در موجبیه جزئیه ممکنه: بعض الناس یمكن ان یكون كاتباً

جهت سور در موجبیه کلیه ممکنه: یمكن ان یكون كل واحد من الناس كاتباً

جهت سور در موجبیه جزئیه ممکنه: یمكن ان یكون بعض الناس كاتباً

ب) در گزاره های سالبه کلیه:

به باور ابن سینا، بیان تمایز نحوی جهت ربط و جهت سور در سالبه کلیه در زبان عربی آسان نیست؛ از آن رو که تعبیر رایجی برای اولی، بر خلاف دومی، در دست نیست. برای بیان جهت سور می توان گفت:

جهت سور در سالبه کلیه ممکنه: یمكن ان لا یكون احد من الناس كاتباً

اما برای بیان جهت ربط تعبیر رایجی نداریم مگر آنکه گفته شود:

جهت ربط در سالبه کلیه ممکنه: لا واحد من الناس الا و یمكن ان لا یكون كاتباً یا كل

انسان ممکن ان لا یکون کاتباً که تعبیر دوم، به نظر شیخ، بیشتر با ایجاب مناسبت دارد تا سلب.

ج) در گزاره های سالبه جزئیه:

جهت ربط در سالبه جزئیه ممکنه: بعض الناس ممکن ان لا یکون کاتباً

جهت سور در سالبه جزئیه ممکنه: ممکن ان لا یکون کل انسان کاتباً

ابن سینا در مرحله بعد به بیان تمایز معنایی (semantical) میان جهت ربط و جهت سور

می پردازد. در اینجا نیز بحث شیخ به گزاره ممکن اختصاص می یابد:

الف) موجه کلیه ممکنه:

به اعتقاد ابن سینا تمایز نحوی میان جهت ربط و جهت سور در موجه کلیه به تمایز معنایی می انجامد. حاصل استدلال شیخ آن است که این امکان هست که صدق موجه کلیه موجه به جهت ربط یقینی باشد، در حالی که صدق همان گزاره وقتی که موجه به جهت سور شود مشکوک باشد. مثلاً گزاره «کل انسان ممکن ان یکون کاتباً» در نظر عموم مردم (به تعبیر شیخ: «جمهور ناس») بدین معناست که برای هر انسانی این امکان وجود دارد که کاتب باشد و این معنایی است غیر قابل تردید. ولی گزاره «ممکن ان یکون کل واحد من الناس کاتباً» بدین معناست که این امر ممکن است که همه انسان ها کاتب باشند و لذا صدق آن در نظر عموم مردم مشکوک است.

نکته جالب توجه در اینجا آن است که شیخ به قطع ادعا ندارد که گزاره دوم گزاره کاذبی است، بلکه صرفاً با استناد به این واقعیت که برخی مردم در صدق گزاره دوم - بر خلاف گزاره اول - تردید می کنند در صدد اثبات تغایر معنایی است. به عبارت دیگر، مسأله شیخ یک مسأله معنائشناختی است نه مسأله ای راجع به صدق. از این رو شیخ در بحث از تفاوت معنایی این دو جهت در سالبه کلیه این ادعا را مطرح می کند که شاید کسی گزاره «ممکن ان لا یکون احد من الناس کاتباً» (جهت سور) را کاذب بداند در حالی که معمولاً در صدق این گزاره آن زمان که موجه به جهت ربط باشد تردیدی نیست. وی سپس می گوید: «... و لیس کلامنا فی ان هذا القول حق او باطل فلیست معرفه هذا من صناعه المنطق بل غرضنا ان الامر الذی قد يقع فیه شک لیس هو الامر الذی لا يقع فیه شک والذی يقع فیه شک هو امکان سلب الكتابه عن کل واحد واحد...» (همان، ۱۱۶).

ب) موجه جزئیه:

شیخ درباره تمایز معنایی جهت ربط با جهت سور در موجه جزئیه ممکنه می گوید: «... و اما فی الجزئیات فان الامرین فیهما یجریان مجری واحداً فی الظهور و الخفاء و لکنه قد یعلم مع ذلك ان بین المعینین خلافاً اذا رجع الی الحقیقه المفهوم و استعین فیه باعتبار کلیه...» (همان، ۱۱۵).

ظاهراً شیخ در اینجا اعتراف می کند که تمایز معنایی جهت ربط و جهت سور در موجه جزئیه چندان واضح نیست، ولی با توجه به تفاوت معنای این دو در موجه کلیه و با رجوع به حاق مفهوم این دو، می توان اختلاف معنایی آن دو را دریافت.

ابن سینا در ادامه به سالبه کلیه و سالبه جزئیه می پردازد و در این دو مورد نیز به نوعی تفاوت معنایی میان جهت ربط و جهت سور قائل می شود (همان، ۱۱۶).

شیخ در منطق/اشارات نیز این بحث را در حوزه دیگری بررسی می کند. (ابن سینا، ۱۴۰۳، ۱۷۲-۱۶۷). وی پس از بررسی تفاوت معنای حاصل در گزاره های سالبه مطلقه به واسطه تقدیم سلب بر موضوع و تأخیر آن از موضوع، به تفاوت جهت ربط و جهت سور در سالبه کلیه ضروریه می پردازد. عبارت شیخ در این فراز خالی از ابهام نیست و لذا شارحان اشارات از جمله خواجه نصیر طوسی و قطب الدین رازی در تفسیر آن اختلاف دارند (همان، ۱۷۲-۱۶۹).

ابن سینا می گوید:

«... و اما فی الضروره فلا بعد بین الجهتین، والفرق بینهما ان کل ج - فبالضروره لیس - ب - یجعل الضروره لحال السلب عن کل واحد واحد، و قولنا بالضروره لا شی من «ج» «ب» یجعل الضروره لکون السلب عاماً و لحصره و لا یتعرض لواحد واحد الا بالقوه فیکون مع اختلاف المعنی لیس بینهما افتراق فی اللزوم بل حیث صح احدهما صح الآخر، و علی هذا القیاس فاقض فی الامکان...»

ظاهراً سخن شیخ آن است که بین این دو جهت در سالبه کلیه ضروریه تفاوت معنایی وجود دارد، در حالی که از حیث صدق تلازم دارند. عبارت پایانی شیخ یعنی: «... و علی هذا القیاس فاقض فی الامکان...» حاکی از آن است که رابطه جهت ربط و جهت سور در

سالبه کلیه ممکنه نیز از همین قرار است.

پس از این سینا منطقدانان بزرگی همچون خواجه نصیر و قطب الدین رازی به تمایز جهت ربط/ جهت سور اشاره کرده اند. خواجه در *اساس الاقتباس* تمایز نحوی تقدم و تأخر جهت را نسبت به رابطه در گزاره های غیر مسور در دو زبان عربی و فارسی بررسی می کند و حالت دوم را داخل در گزاره های مطلقه - غیرموجه - به شمار می آورد:

«... و در لغت تازی موضع جهت به طبع متقدم بود بر موضع رابطه. مثلاً گویی: زید بالامکان هو کاتب، چه اگر متأخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود...»

وی همچنین به اختصار به تفاوت جهت ربط و جهت سور اشاره می کند. (نصیرالدین طوسی، ۱۳۰) قطب الدین رازی نیز در *شرح مطالع الانوار* از این تمایز بحث کرده است (الرازی، ۱۶۰-۱۵۹).

بررسی و تحلیل عمیق دیدگاه فیلسوفان و منطقدانان مسلمان مجال دیگری می طلبد. در اینجا به ذکر چند نکته بسنده می کنیم:

۱) همان گونه که ملاحظه می شود این سینا کاملاً به تمایز جهت ربط و جهت سور توجه داشته است و کوشیده علاوه بر تفاوت نحوی این دو در زبان طبیعی تفاوت معنایی آنها را - البته بر اساس نوعی معناشناسی عرفی و مبتنی بر شهود عمومی اهل زبان - بیان کند.

۲) تمایز میان جهت ربط و جهت سور تناظر قابل توجهی با تمایز جهت شیئی و جهت جمله ای - که بعدها در میان منطقدانان قرون وسطی در غرب رایج شد - دارد و از این رو کسانی چون نیکلاس رشر منطقدان معاصر بر این اعتقادند که تفکیک جهت شیئی/ جهت جمله ای ریشه در آرای منطقدانان مسلمان دارد (Rescher, 1972, 527).

۳) با توجه به اینکه نظام معناشناختی منطقی در اختیار ابن سینا و سایر منطقدانان مسلمان نبوده است بیان آنان از تمایز معنایی جهت ربط و جهت سور در « محصورات اربعه موجهه» نه کامل است و نه خالی از ابهام؛ زیرا اولاً این تمایز در همه اقسام گزاره های موجه تبیین نشده است، و ثانیاً در مواردی (از جمله موجه جزئی مکنه) خود شیخ اعتراف به ابهام در تمایز معنایی دارد. البته همان گونه که خواهیم دید تلاش شده تا این

نقایص به گونه ای در نظام های صوری معناشناختی که اخیراً برای منطق موجهات پیشنهاد شده مرتفع گردد.

۴) دیدیم که ابن سینا افزون بر بیان تمایز نحوی و معنایی جهت ربط و جهت سور به بیان رابطه تلازمی این دو در صدق پرداخت. این مطلب زمینه را برای مقایسه دیدگاه او با آنچه امروزه در منطق موجهات محمولی به فرمول های بارکان و بوریدان (و عکس آنها) معروف اند آماده می کند، که می باید در مجال مناسبی بدان پرداخت. (برای بحث مفیدی در این زمینه رک. نبوی، ۱۳۷۹، ۱۵۲-۱۵۰ و موحد، ۱۳۸۱، ۲۰۶-۲۰۵)

تمایز نحوی میان جهات جمله ای و شیئی در منطق موجهات

جهت هایی که در عبارت های مسور منطق موجهات محمولی بکار می روند، به دو دسته جمله ای (*de dicto*) و شیئی (*de re*) تقسیم می شوند.

در منطق موجهات محمولی مسور برای بیان تمایز نحوی میان جهت جمله ای و جهت شیئی می توان گفت:

۱) اگر در دامنه یک جهت « $\langle \rangle$ » یا « $\langle \diamond \rangle$ » هیچ مورد آزادی از یک متغیر قرار نداشته باشد، آن را یک جهت جمله ای (*de dicto*) می نامیم.^۲ برای مثال، در عبارت های Fx (۷) و $Fx (\exists x)$ ، به ترتیب، دو جهت « $\langle \rangle$ » و « $\langle \diamond \rangle$ » جهت های جمله ای اند، زیرا در این عبارت، "x" تنها متغیری است که در دامنه به ترتیب « $\langle \rangle$ » و « $\langle \diamond \rangle$ » قرار دارد و این متغیر در هر دو مورد به وسیله سور پابند شده است.

بدین ترتیب، « $\langle \rangle$ » در عبارت $Fx (\forall x)$ بیانگر ضرورت جمله ای و « $\langle \diamond \rangle$ » در عبارت $Fx (\exists x)$ بیانگر امکان (عام) جمله ای است.

۲) اگر در دامنه یک جهت، مورد آزادی از یک متغیر وجود داشته باشد، جهت مزبور یک جهت شیئی است. بر این اساس « $\langle \rangle$ » در عبارت $Fx (\forall x)$ بیانگر یک ضرورت شیئی است زیرا در دامنه « $\langle \rangle$ »، عبارت Fx قرار دارد که در آن، x آزاد است. ممکن است در یک عبارت، موردی از هر دو نوع جهت را داشته باشیم. برای مثال، در عبارت $Fx (\forall x) \square (Cx \supset Hx)$ ، مورد اول از جهت « $\langle \rangle$ »، یک جهت جمله ای و مورد دوم آن، یک جهت شیئی است. در منابعی که با رویکرد صوری به تمایز جهت جمله ای/جهت شیئی پرداخته اند،

معمولاً این تمایز به جمله های مسور اختصاص می یابد و بحثی راجع به اینکه چگونه می توان این تمایز را در عبارت های صوری غیر مسور منطق محمولات (مانند جمله "Fa") نشان داد مطرح نمی شود. جای تردیدی نیست که تمایز جهت جمله ای/جهت شیئی در جمله های اتمی و غیر مسور منطق محمولات نیز قابل طرح است، و همان گونه که در بحث های آتی خواهیم دید در رهیافت های فلسفی به این تمایز بسیاری از مثال ها از سنخ گزاره های غیر مسورند. برای نمونه، وقتی سخن از ضرورت انسان بودن سقراط به میان می آید، این ضرورت می تواند به نحو ضرورت جمله ای یا ضرورت شیئی در نظر باشد. اگر جمله «سقراط انسان است» را با "Hs" نشان دهیم، چگونه می توان تمایز ضرورت جمله ای/شیئی را به نحو صوری در باره این جمله بیان کرد؟

شاید برای نشان دادن صوری این تمایز، ساده ترین راه آن باشد که ضرورت جمله ای را به صورت "Hs" و ضرورت شیئی را به صورت "H s" نشان دهیم، اما بر اساس تعریف زبان منطق موجهات محمولی، عملگر « \square » تنها بر سر یک عبارت درست ساخت درمی آید در حالی که "s"، در عبارت بالا، یک ثابت فردی است و یک عبارت درست ساخت در منطق موجهات محمولی به شمار نمی آید و بنا براین، عبارت "H□s" یک عبارت درست ساخت در منطق موجهات محمولی نخواهد بود.

به نظر می رسد که برای نشان دادن صوری تمایز جهت جمله ای/جهت شیئی در عبارت های اتمی غیر مسور منطق محمولات، بتوان یکی از دو راه زیر را پیمود:

الف) اگر P^n یک محمول n -موضع در زبان ما باشد (در حالی که $n > 0$)، آنگاه بر حسب قرارداد " $(P(x_1, \dots, x_n))$ " بیانگر ضرورت جمله ای و " $(P(x_1, \dots, x_n))$ " بیانگر ضرورت شیئی خواهد بود. (در مورد عملگر " \diamond " نیز قرارداد مشابهی را در نظر می گیریم.) بنابراین، اگر "M" محمول دو موضعی «... دو برابر ... است» باشد، عبارت « $(M(4, 2))$ » «بیانگر ضرورت جمله ای گزاره ۴ دو برابر ۲ است خواهد بود و عبارت « $(M(4, 2))$ » بیانگر آن است که دو برابر عدد ۲ بودن، وصفی ضروری برای عدد ۴ است. البته، برای آنکه قراردادهای فوق با عناصر زبان ما برای منطق موجهات محمولی هماهنگ باشد، می باید قواعد عبارت ساز این زبان را به گونه ای تعریف کنیم که عبارت " $(P(x_1, \dots, x_n))$ " یک عبارت درست ساخت و یک جمله باشد.

ب) راه دیگر آن است که ما جمله هایی نظیر Pa را ابتدا به جمله ای وجودی که معادل Pa باشد، تبدیل کنیم و سپس تمایز جهت جمله ای و شیئی را بر اساس تقدم عملگر موجه بر سور وجودی و تأخر عملگر موجه از سور وجودی نشان دهیم. فرض کنیم Ha نمادی برای جمله «عدد یک فرد است» باشد. ابتدا Ha را به جمله مسور زیر تبدیل می کنیم:

$$(1) (\exists x)(x=a \wedge Hx)$$

حال می توان فی المثل ضرورت جمله ای و ضرورت شیئی جمله بالا را به ترتیب به صورت زیر نشان داد:

$$(2) (\exists x)(x=a \wedge Hx) \quad \text{ضرورت جمله ای} :$$

$$(3) (\exists x)(x=a \wedge Hx) \quad \text{ضرورت شیئی} :$$

جمله (۲) به این معنا است که در هر جهان ممکن، یک شیئی وجود دارد که آن شیئی عدد یک است، و آن شیئی فرد است. و این همان معنای ضرورت جمله ای گزاره «عدد یک فرد است» می باشد. اما جمله (۳) به این معنا است که در جهان کنونی، شیئی وجود دارد که آن شیئی عدد یک است و آن شیئی، در هر جهان ممکن، فرد است و این همان معنای ضرورت شیئی وصف فرد بودن برای عدد یک است. البته، همان گونه که ذیلاً اشاره خواهد شد، تمایز جهت جمله ای و جهت شیئی در جمله های غیر مسور زبان طبیعی، به راحتی (از طریق تغییر محل قید «ضرورتاً» و «ممکن است») قابل بیان می باشد.

در جمله هایی که در زبان طبیعی بیان می شوند، برای تفکیک میان جهت جمله ای و جهت شیئی، معمولاً چنین عمل می شود که در مورد اول، جهت (مثلاً عبارت «ضرورتاً» یا «امکان دارد») در ابتدای جمله می آید و در مورد دوم (جهت شیئی)، جهت در میان جمله (پس از نهاد یا مسند الیه) قرار می گیرد. بنا بر این، جمله های (۱) و (۲)، به ترتیب بیانگر ضرورت جمله ای و ضرورت شیئی اند:

$$(1) \text{ «ضرورتاً عدد ۹ فرد است.»}$$

$$(2) \text{ «عدد ۹ ضرورتاً فرد است.»}$$

در عبارت هایی که مشتمل بر جهت شیئی ضرورت اند، گاه به جای قید «ضرورتاً» از تعبیر «ذاتاً» استفاده می شود. بر این اساس، جمله (۳) به جای جمله (۲) به کار می رود:

تمایز معنایی عبارت های جمله ای و ضرورت شیئی

اگر بخواهیم از تعبیر هیوز و کرسول استفاده کنیم می توانیم عبارت های مشتمل بر جهت های جمله ای و شیئی را به ترتیب عبارت جمله ای و عبارت شیئی بنامیم (Cresswell & Hughes, 250, 1996). حال در این بخش می خواهیم تمایز معنایی عبارت های جمله ای و شیئی را در دو حوزه ضرورت و امکان با تکیه بر نظام معناشناختی (غیرصوری) سول کریپکی بیان کنیم.

در توضیح این تمایز می توان گفت که گاه ضرورت و امکان (عام یا خاص)، به عنوان وصف یا ویژگی گزاره ها به کار می روند و از خصوصیتی مرتبط با درستی یک گزاره حکایت می کنند. برای مثال، گزاره ضروری (به تعبیر ضرورت منطقی) گزاره ای است که در همه جهان های ممکن در دسترس درست است، و گزاره ممکن عام (به تعبیر امکان عام منطقی) گزاره ای است که دست کم در یک جهان ممکن در دسترس درست است، و گزاره ممکن خاص (به تعبیر امکان خاص منطقی) گزاره ای است که تنها در پاره ای جهان های ممکن در دسترس درست است (و در پاره ای جهان های ممکن دیگر نادرست است). در این موارد، با ضرورت و امکان جمله ای سر و کار داریم.

اما جهت های شیئی (*de re modalities*) بیانگر ویژگی خاصی در گزاره ها نیستند، بلکه به نحوه دارا بودن یک وصف از سوی یک شیئی مربوط می شوند. ضرورت شیئی در جایی است که شیئی ضرورتاً دارای یک وصف باشد. البته می توان در این تعریف تعبیر مختلفی از قید «ضرورتاً» داشت. برای مثال، در صورتی یک وصف برای یک شیئی ضرورت شیئی (به تعبیر متافیزیکی از ضرورت) دارد که آن شیئی، در هر جهان ممکن که در آن وجود دارد، دارای آن وصف باشد. بر این اساس، وصف زوج بودن برای عدد ۲، از ضرورت شیئی برخوردار است، زیرا عدد ۲، در هر جهان ممکن که در آن باشد، زوج است. همچنین امکان عام شیئی (*de re possibility*) در جایی است که شیئی لااقل در یک جهان ممکن دارای یک وصف معین است، و امکان خاص شیئی (*de re contingency*) در موردی است که شیئی وصفی را در برخی جهان های ممکن داراست و در پاره ای جهان های

ممکن دیگر، فاقد آن است. برای مثال، وصف شاعر بودن برای سعدی از امکان خاص شیئی برخوردار است، زیرا سعدی در برخی جهان های ممکن (مانند جهان ما) شاعر است، ولی جهان های ممکنی هستند که جهان ما به آنها دسترسی دارد و در آنها، سعدی شاعر نیست.

برای توضیح بیشتر تمایز معنایی ضرورت جمله ای و ضرورت شیئی دو عبارت $(\exists x)Fx$ و $(\exists x)\Box Fx$ را در نظر می گیریم. اگر عبارت نخست در جهان کنونی درست باشد، بدین معناست که در هر جهانی که جهان ما به آن دسترسی دارد، این گزاره که چیزی F است (که آن چیز، لزوماً، در همه جهان های ممکن شیئی واحدی نیست) صادق خواهد بود. اگر F نشانه محمول «... آبی است» باشد، عبارت $(\exists x)Fx$ بدین معناست که در هر جهان ممکنی - که جهان ما به آن دسترسی دارد - دست کم یک شیئی آبی وجود دارد. اما معنای عبارت دوم، با فرض درست بودن آن در جهان ما این است که چیزی (در جهان کنونی) وجود دارد که آن چیز در همه جهان هایی که اولاد دسترس جهان ماست و ثانیاً، آن چیز در آنها وجود دارد، آبی می باشد.

نماد گذاری جمله های زبان طبیعی بر حسب جهت جمله ای و شیئی

همان گونه که برخی از نویسندگان اشاره کرده اند (Kenneth, 1986, p. 84)، نمادگذاری جمله های موجه (modal) زبان طبیعی، کار ساده ای نیست. برای مثال، دکارت (در تأمل ششم از کتب تأملات خود) اظهار داشته است که بدن ذاتاً تقسیم پذیر است، در حالی که روح ذاتاً تقسیم ناپذیر است. حال چگونه می توان این ادعا را که بدن ذاتاً تقسیم پذیر است، نمادگذاری کرد. از نگاه نخست، احتمالات زیر قابل طرح اند:

- 1) (x) تقسیم پذیر است \supset x یک بدن است (x)
- 2) $((x)$ تقسیم پذیر است \supset x یک بدن است (x)
- 3) $((x)$ تقسیم پذیر است \supset x یک بدن است (x)
- 4) (x) تقسیم پذیر است \supset x یک بدن است (x)
- 5) $((x)$ تقسیم پذیر است \supset x یک بدن است (x)

عبارت های پنج گانه بالا، بر حسب اینکه چند بار از عملگر « \supset » استفاده شود و نیز بر

حسب اینکه این عملگر به صورت عملگر جمله ای یا شیئی به کار رود، معانی متفاوتی دارند.

در عبارت (۱)، عملگر «یک بار» به صورت عملگر جمله ای به کار رفته است. این عبارت می گوید این یک گزاره ضرورتاً درست است که «هر چیزی که یک بدن باشد، تقسیم ناپذیر است» و به تعبیر دیگر، یک رابطه ضروری میان بدن بودن و تقسیم ناپذیر بودن وجود دارد. عبارت (۲) مطلب کاملاً متفاوتی را بیان می کند: هر چه که یک بدن باشد، دارای یک وصف ضروری (ذاتی) است، این وصف که تقسیم پذیر است، هر چند ممکن است رابطه ضروری میان بدن بودن و تقسیم پذیر بودن وجود نداشته باشد. بنا بر این عبارت (۲) مادام که همه بدن ها دارای وصف ذاتی تقسیم پذیر بودن باشند، درست خواهد بود، حتی اگر ممکن باشد (به امکان عام) که شیئی بدن باشد ولی ذاتاً تقسیم پذیر نباشد.

در عبارت (۳)، عملگر «دو بار» (یک بار به صورت عملگر جمله ای و بار دیگر به صورت عملگر شیئی) به کار رفته است. معنای این عبارت آن است که این یک گزاره ضروری است که «اگر شیئی یک بدن باشد، آنگاه ضرورتاً (ذاتاً) تقسیم پذیر است». عبارت (۳) - بر خلاف (۲) - امکان این مطلب را که شیئی بدن باشد ولی ضرورتاً تقسیم پذیر نباشد، نفی می کند. در عبارت (۴) نیز، عملگر «یک بار» و به عنوان یک عملگر شیئی بکار رفته است، و معنای آن این است که هر شیئی دارای این وصف ضروری است که اگر آن شیئی یک بدن باشد، آنگاه تقسیم پذیر است. در اینجا وصف ضروری، در واقع، یک وصف مشروط (با قالب «اگر... آنگاه...») است.

معنای عبارت (۵) نیز آن است که همه این اشیا دارای این وصف ضروری اند که اگر یک بدن باشند، آنگاه ضرورتاً تقسیم پذیر اند.

ممکن است بتوان با مراجعه دقیق به متن کتاب *تأملات* و نیز تحقیق در متافیزیک دکارت، تعیین کرد که مقصود او دقیقاً کدام یک از عبارت های (۱) تا (۵) بوده است. ولی آنچه که از مثال بالا مورد نظر است، تأکید بر این نکته می باشد که عبارت های موجه به کار رفته در زبان طبیعی، بدون در نظر گرفتن قراین و شواهد دیگر (که خارج از عبارت مورد نظر اند) معمولاً، در زبان صوری، به چند گونه متفاوت قابل نمادگذاری می باشند و این واقعیت، برخاسته از ابهامی است که در زبان طبیعی وجود دارد. تنها راه، برای رفع ابهام

از ادعاهای فلسفی ای که توسط فیلسوفان در زبان طبیعی بیان می شود، آن است که آنها را در قالب زبان صوری منطقی موجهات بیان کرد.

تمایز تفکیک جهت جمله ای / جهت شیئی با تفکیک های مشابه

در کنار تفکیک جهت شیئی و جهت جمله ای، دو تفکیک دیگر نیز قابل طرح اند که عبارتند از:

(۱) تفکیک میان جهت پی آیند (modality of consequence) و جهت پی آمد (تالی) (modality of consequent)؛

(۲) تفکیک میان جهت به معنای ترکیبی (composite sense) و جهت به معنای تجزیه ای (divided sense).

هر یک از این سه تفکیک در معرض خلط با یکدیگرند. من پس از توضیح فشرده دو تفکیک اخیر، نشان خواهم داد که هر چند در پاره ای موارد، امکان تطابق این تفکیک ها با یکدیگر وجود دارد، هر یک مستقل از دیگری بوده، موارد دیگری هست که این سه تفکیک بر یکدیگر تطبیق نمی شوند.

جهت پی آیند و جهت پی آمد

تفکیک میان جهت پی آیند و جهت پی آمد به گزاره های شرطی اختصاص دارد. به کار بردن یک جهت (مثلاً ضرورت) در یک گزاره شرطی به دو صورت انجام می گیرد: گاه جهت مزبور به رابطه تعاقبی میان مقدم و تالی مربوط می شود و گاه صرفاً تالی را موجه می سازد. این تفاوت را در مورد جهت ضرورت، در مثال زیر ملاحظه می کنیم.

بسیاری از فیلسوفان به این اصل اعتقاد دارند که ممکن نیست معرفت (knowledge)، به معنای دقیق کلمه، به یک گزاره نادرست تعلق پذیرد.^(۵) به عبارت دیگر، اگر من به p معرفت داشته باشم، ضرورتاً نتیجه می شود که p درست است. حال فرض کنیم که اصل بالا درست باشد و من بدانم بر روی میز مقابل من یک کتاب قرار دارد. تطبیق اصل بالا بر این مورد، به دو صورت قابل بیان است:

الف (ضرورت پی آیند:

[کتابی روی میز است] = (من می دانم کتابی روی میز است) [(۱)

معنای (۱) این است که ممکن نیست مقدم گزاره بالا درست ولی تالی آن نادرست باشد. به دیگر سخن، این یک حقیقت ضروری است که اگر مقدم گزاره بالا درست باشد، تالی آن نیز درست است. به عبارت سوم، نتیجه شدن تالی از مقدم، امری ضروری است. با توجه به این معنا، گزاره (۱) گزاره ای درست است.

ب) ضرورت پی آمد:

(کتابی روی میز است) \supset (من می دانم کتابی روی میز است) (۲)

معنای (۲) این است که اگر مقدم درست باشد، تالی ضرورتاً درست است. به عبارت دیگر، مقدم مستلزم درستی ضروری (necessary truth) تالی است. همان گونه که ملاحظه می شود، گزاره (۲) گزاره ای نادرست است، زیرا قرار داشتن کتاب بر روی میز حقیقتی ممکن است و گزاره کتاب بر روی میز است، حتی اگر من به آن معرفت داشته باشم، گزاره ای ضروری نیست.

توجه به مثال بالا، روشن می سازد که ضرورت پی آیند و ضرورت پی آمد با یکدیگر معادل نیستند. البته به دلیل وجود ابهاماتی در زبان طبیعی، گاه این دو ضرورت با یکدیگر خلط می شوند^(۶)، ولی در شکل صوری، تمایز این دو کاملاً آشکار است.

علاوه بر این، با توجه به توضیحات ارائه شده، معلوم می شود که تفاوت جهت پی آیند با جهت پی آمد به تفاوت در حوزه (scope) جهت بر می گردد. حوزه جهت پی آیند، کل گزاره شرطی مورد نظر است، در حالی که حوزه جهت پی آمد، صرفاً تالی گزاره مزبور را در بر می گیرد و مقدم، از حوزه آن خارج است.

در مواردی که بتوان یک گزاره شرطی را در قالب یک گزاره بسیط بیان کرد، امکان خلط تفکیک جهت شیئی و جهت جمله ای با تفکیک جهت پی آیند و جهت پی آمد پدید می آید. برای مثال، گزاره شرطی:

اگر شیئی یک جسم مادی باشد، آنگاه آن شیئی دارای ابعاد سه گانه است.

به صورت گزاره کلی زیر قابل بیان است:

هر جسم مادی دارای ابعاد سه گانه است.

حال ممکن است گمان شود که:

(۳) ضرورتاً اگر شیئی یک جسم مادی باشد آنگاه آن شیئی دارای ابعاد سه گانه است

(ضرورت پی آیند)،

بیانگر همان ضرورتی است که در :

(۴) ضرورتاً هر جسم مادی دارای ابعاد سه گانه است (ضرورت جمله ای)

بیان می شود و :

(۵) اگر شیئی یک جسم مادی باشد آنگاه ضرورتاً آن شیئی دارای ابعاد سه گانه است

(ضرورت پی آمد)

بیانگر همان ضرورتی است که در :

(۶) هر جسم مادی ای ضرورتاً دارای ابعاد سه گانه است (ضرورت شیئی) اظهار

می گردد. ولی این گمان، گمان نادرستی است، زیرا چنین به نظر می رسد که ضرورت پی آمد نیز، همچون ضرورت پی آیند، فی الواقع، نوع خاصی از ضرورت جمله ای است. در اولی، ضرورت یک گزاره (یعنی تالی) به صورت مشروط (یعنی مشروط بر درستی مقدم) اظهار می گردد و دومی (یعنی ضرورت پی آیند)، بیانگر ضروری بودن یک گزاره شرطی است (Kenneth, 1986, 21-23).

جهت ترکیبی و جهت تجزیه ای

تفکیک دیگری که با تفکیک میان جهت شیئی و جهت جمله ای مرتبط است و گاه با آن خلط می شود، تفکیک میان جهت ترکیبی و جهت تجزیه ای است. مقصود از جهت ترکیبی، جهتی است که در دامنه آن یک ترکیب عطفی، یا به تعبیر دیگر، یک گزاره مرکب قرار دارد. اما جهت تجزیه ای، جهتی است که تنها به یکی از اجزای یک ترکیب عطفی مربوط می شود و تنها آن را موجه می کند. برای مثال، می توان گفت که: این ممکن است که شخص در حالی که می نویسد، ننویسد (با فرض آنکه «نوشتن» از اوصاف ضروری آن شخص نباشد). این عبارت را به دو صورت می توان تفسیر کرد: الف) ممکن است شخصی در آن واحد مشغول نوشتن باشد و نباشد. ب) شخصی که مشغول نوشتن است، ممکن است مشغول نوشتن نباشد.

می توان این دو تفسیر را به صورت زیر نمادگذاری کرد:

الف) $(\exists x) \diamond [(x \text{ مشغول نوشتن نیست}) \wedge (x \text{ مشغول نوشتن است})]$

صورت (الف) بیانگر امکان ترکیبی است، بدین معنا که کل ترکیب عطفی در دامنه \diamond قرار گرفته است. (الف) ضرورتاً نادرست است زیرا متضمن امکان تناقض است.

ب) $(\exists x)$ [(x مشغول نوشتن نیست) \diamond \wedge (x مشغول نوشتن است)]
 صورت دوم، یعنی (ب)، بیانگر امکان تجزیه ای است، زیرا عملگر " \diamond " تنها بر یک جزء ترکیب عطفی عمل کرده است. روشن است که (ب)، بر خلاف (الف) گزاره درستی را بیان می کند.

مثال بالا، همچنین، روشنگر آن است که چنین نیست که تفکیک جهت ترکیبی و جهت تجزیه ای همواره بر تفکیک جهت شیئی و جهت جمله ای تطبیق شود، زیرا با معیاری که در منطق موجهات مسور ارائه می شود (و در فصل یک به آن اشاره کردیم)، جهت امکان هم در (الف)، و هم در (ب)، یک جهت شیئی است. (زیرا در دامنه آن مورد آزادی از یک متغیر فردی قرار دارد). از سوی دیگر، می توان تفاوت جهت ترکیبی و جهت تجزیه ای را در جایی که صرفاً با جهت جمله ای سر و کار داریم، ملاحظه کرد. برای مثال، می توان این گزاره را که:

ممکن است وقتی باران می بارد باران نیارد.

در زبان صوری منطق گزاره ها به دو صورت زیر نشان داد:

الف) به صورت امکان ترکیبی: $(\sim R \wedge R)$

ب) به صورت امکان تجزیه ای: $(\sim \diamond R \wedge R)$

بنابراین، می توان نتیجه گرفت که تفکیک جهت شیئی/جهت جمله ای، همان تفکیک جهت ترکیبی/جهت تجزیه ای نیست (Kenneth, 1986, 78-82).

پلنتینگا و تفکیک میان ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای

پلنتینگا از جمله فیلسوفانی است که به تفکیک میان ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای باور دارد. البته در نظر او، این تفکیک اختصاص به ضرورت ندارد، بلکه در سایر جهات، مانند امکان، نیز جاری است. بنا بر این می توان از امکان شیئی (de re contingency) و امکان جمله ای (de dicto contingency) نیز سخن گفت. متناظر با ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای، امکان (خاص) شیئی بیانگر آن است که برای شیئی

خاص، داشتن صفتی خاص ضروری نیست، یعنی، می توان تصور کرد که آن شیئی وجود داشته، ولی فاقد آن صفت باشد. امکان جمله ای نیز بدین معناست که درست بودن یک گزاره خاص، ضرورتی ندارد، یعنی، ممکن است گزاره مزبور، در شرایط خاصی، نادرست باشد. با این حال، او عملاً بحث را بر ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای متمرکز می کند. تعریف ابتدایی پلنتینگا از ضرورت جمله ای و شیئی چنین است: در عبارت مشتمل بر ضرورت جمله ای، در واقع، محمول «درست بودن ضروری» (یا «ضرورتاً درست بودن») به یک گزاره اسناد داده می شود. برای مثال عبارت:

ضرورتاً عدد ۹ فرد است

یک صفت موجه (modal property)، یعنی «درست بودن ضروری» (یا «ضرورتاً درست بودن») را به گزاره:

عدد ۹ فرد است

اسناد می دهد. عبارت مزبور، بیانگر این حقیقت است که گزاره عدد ۹ فرد است ضرورتاً درست است، و (به تعبیر دیگر) ممکن نیست نادرست باشد. اما گاه ضرورت، وصف درستی یک گزاره نیست، بلکه وصفی است برای نحوه اتصاف یک شیئی به یک صفت خاص. عبارتی که مشتمل بر این نوع ضرورت، که آن را ضرورت شیئی نامیدیم، باشد، دارا بودن یک صفت را به یک شیئی به گونه ای ضروری اسناد می دهد. اما معنای این سخن که شیئی صفتی را به نحو ضروری دارد، چیست؟ به اعتقاد پلنتینگا، می توان سخن مزبور را بدین معنا گرفت که هیچ موقعیت ممکن نیست که در آن، شیئی مزبور فاقد آن صفت باشد (Plantinga, 1974, 11).

پلنتینگا بر این نکته تأکید می ورزد که در این بحث، اکتفا به ارائه تعاریف استفاده چندانی ندارد، بلکه باید تفاوت این دو نوع ضرورت در قالب مثال روشن شود. وی، مثال زیر را برای ضرورت شیئی پیش می نهد: فرض کنیم که من درباره عدد ۵ می اندیشم. در این صورت، می توان گفت:

آنچه که من درباره آن می اندیشم، ضرورتاً فرد است.

عبارت بالا بدین معناست که آنچه من درباره آن می اندیشم، (یعنی عدد ۵) نمی تواند فاقد صفت فرد بودن باشد. به عبارت دیگری، هیچ موقعیت ممکن نیست که در آن، آنچه

من دریاہ آن می اندیشم (یعنی عدد ۵)، فرد نباشد. در اینجا، سخن درباره این نیست که گزاره «آنچه من درباره آن می اندیشم فرد است»، گزاره ای ضرورتاً درست است، بلکه ما درصدد بیان این حقیقتیم که یک شیئی خاص (که عبارت «آنچه من درباره آن می اندیشم» بر آن دلالت می کند) ضرورتاً دارای وصف فرد بودن است یا به تعبیر دیگر، دارای وصف ضروری فرد بودن است.

رابطه مصداقی ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای

حال این پرسش قابل طرح است که رابطه میان مصداقی ضرورت های شیئی و جمله ای چگونه است؟ به عبارت روشنتر، سؤال این است که آیا متناظر با هر گزاره درست مشتمل بر ضرورت شیئی، گزاره درست مشتمل بر ضرورت جمله ای داریم؟ و آیا عکس این رابطه نیز برقرار است، یعنی می توان متناظر با هر گزاره درست مشتمل بر ضرورت جمله ای، یک گزاره درست مشتمل بر ضرورت شیئی داشت؟ به اعتقاد پلنتینگا، هیچ یک از این دو رابطه، به نحو کلی، صادق نیست، یعنی، پاره ای گزاره های درست مشتمل بر ضرورت جمله ای هستند که به نحو ضرورت شیئی درست نیستند و همچنین، پاره ای گزاره های درست مشتمل بر ضرورت شیئی هستند که به نحو ضرورت جمله ای درست نیستند.^(۷) برای اثبات دو مدعای بالا، کافی است که برای هر کدام نمونه ای نشان دهیم. پلنتینگا، نمونه اول را (یعنی گزاره ای که به نحو ضرورت جمله ای درست، ولی به نحو ضرورت شیئی گزاره ای نادرست است) از بحث آکویناس در مسأله علم پیشین الهی و اختیار انسان وام گرفته است.

آکویناس و رابطه ضرورت شیئی با ضرورت جمله ای

آکویناس در کتاب *Summa Contra Gentiles* به بررسی سازگاری علم پیشین الهی (God's Foreknowledge) با اختیار انسان پرداخته است. به اعتقاد آکویناس، حقیقت علم پیشین الهی بیش از این نیست که خداوند افعال آتی انسان ها را از پیش می بیند.^(۸) در اینجا ممکن است گمان شود که علم پیشین خداوند با اختیار انسان سازگار نیست، بلکه مقتضی آن است که تمام افعال آدمی از سر جبر انجام پذیرد. زیرا اگر فرض کنیم که

خداوند در زمان خاصی (مثلاً t_1) می بیند (می داند) که شخصی در زمان بعدی (مثلاً t_2) می نشیند. از آنجاکه (در نظر متألهان) ممکن نیست علم خداوند خلاف واقعیت باشد، می توان گفت که

(۱) هر کس که خدا (از پیش) می داند که می نشیند، می نشیند.

درستی (۱) بدین معناست که فعل نشستن، به نحو ضروری و جبری از فاعل آن سر می زند و از آنجا که این استدلال در همه افعال انسان ها جاری است، اعتقاد به علم پیشین الهی مستلزم قبول جبر است. آکویناس در پاسخ به این ادعا، متذکر می شود که می توان (۱) را به یکی از دو صورت زیر تفسیر کرد:

(۲) ضرورتاً درست است که هرکس را خدا می بیند (می داند) که می نشیند، می نشیند.

و

(۳) هر کس را خدا می بیند (می داند) که می نشیند، ضرورتاً دارای وصف نشستن است (نشستن برای او ضروری است).

به اعتقاد آکویناس، (۲) (که بیانگر ضرورت جمله ای است) درست است ولی (۳) (که بیانگر ضرورت شیئی است) نادرست است، حال آنکه آنچه استدلال جبرگرایانه بدان نیازمند است، (۳) است نه (۲).

پلنتینگا از نقل سخن آکویناس دو نتیجه را در نظر دارد: نخست آنکه، آکویناس به تفکیک میان ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای توجه داشته است. دوم آنکه، در این مورد، گزاره خاصی که مشتمل بر ضرورت جمله ای است، درست است، ولی همان گزاره، اگر به صورت ضرورت شیئی بیان شود، نادرست است (Paltinga, 1974, 10-12 and 1969, 236-237).

با صرف نظر از مسائل مربوط به علم پیشین الهی و ارتباط آن با اختیار انسان، آنچه که در بحث حاضر اهمیت دارد، ادعای پلنتینگا است مبنی بر اینکه در این مورد (و موارد مشابه دیگر) با گزاره ای روبرو هستیم که به نحو ضرورت جمله ای درست، ولی به نحو ضرورت شیئی نادرست است.

درستی یک گزاره مشتمل بر ضرورت شیئی و نادرستی آن به نحو ضرورت جمله ای
 مدعای دوم پلنتینگا آن بود که برخی گزاره های درست مشتمل بر ضرورت شیئی، به نحو ضرورت جمله ای درست نیستند. نمونه ای که وی برای اثبات این ادعا ارائه می کند، چنین است. فرض می کنیم که من عدد ۱۷ را در نظر می گیرم. در این صورت، گزاره:
 (۴) آنچه را که من در نظر دارم (What I am thinking of) ضرورتاً یک عدد اول (prime) است

که مشتمل بر ضرورت شیئی است، درست است. (۴) می گوید که آنچه را که من در نظر دارم - یعنی عدد ۱۷ - دارای وصف ضروری عدد اول بودن است، (نمی توان هیچ موقعیت ممکن را تصور کرد که در آن، عدد ۱۷ عدد اول نباشد). با این حال، گزاره زیر که مشتمل بر ضرورت جمله ای است، نادرست است:
 (۵) ضرورتاً، آنچه را که من در نظر دارم، یک عدد اول است.

پلنتینگا هیچ توضیحی درباره اینکه چرا (۵) نادرست است، نمی دهد. به نظر من، با استفاده از معناشناسی ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای، می توان این مطلب را توضیح داد. (۴) گزاره ای شخصی (singular proposition) است که موضوع آن، یک توصیف معین یعنی «آنچه را که من در نظر دارم» می باشد.

البته، به نظر من، برای دقت بیشتر، لازم است قیدی در این توصیف افزوده شود تا به صورت توصیف معین در آید. از این رو، بهتر است به جای آن، مثلاً از این توصیف استفاده کنیم: «آنچه را که من در t_1 در نظر دارم»؛ با فرض آنکه t_1 ، مقطع مشخصی از زمان باشد و در t_1 من تنها یک چیز، یعنی عدد ۱۷، را در نظر داشته باشم.

با صرف نظر از نکته بالا، ظاهراً در مثال مورد نظر پلنتینگا، «آنچه را که من در نظر دارم»، یک توصیف معین است که به نحو توصیفی (descriptive) - و نه دلالتی (referential) - به کار رفته است و بر حسب فرض، این توصیف معین در جهان کنونی بر عدد ۱۷ دلالت می کند. حال، با توجه به معناشناسی ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای، معنای (۴) این است که آنچه را که من در جهان کنونی، در t_1 ، در نظر دارم - یعنی عدد ۱۷ - در هر جهان ممکن که ۱۷ در آن باشد، دارای وصف «اول بودن» است. از آنجا که عدد ۱۷، در هر جهان ممکنی (که در آن باشد) اول است، (۴) گزاره ای درست است. اما

معنای (۵) این است که در هر جهان ممکن، آنچه را که من در t_1 در نظر دارم، اول است. بنا بر این (۵) گزاره درستی نیست؛ زیرا هر چند در جهان کنونی (و احتمالاً پاره ای جهان های دیگر) این مطلب درست است که آنچه را که من در آن جهان ها در t_1 در نظر دارم، اول است، زیرا آنچه را که من در t_1 در نظر دارم، عدد ۱۷ (یا احتمالاً یکی دیگر از اعداد اول) است، ولی جهان های ممکن هستند که در آنها آنچه را که من در t_1 در نظر دارم، اول نیست. مثلاً جهان ممکن w را ملاحظه می کنیم که در آن، من در t_1 کوه دماوند را در نظر دارم. شایان ذکر است که بر پایه نظریه دلالت مستقیم (direct reference)، تفاوت توصیفات معین (آن هنگام که به نحو توصیفی به کار روند) با اسامی خاص (آن هنگام که کارکرد اسم خاص داشته باشند) در آن است که اولی، مشخص کننده سخت پیا (rigid) نیست، ولی دومی چنین است؛ بدین معنا که یک توصیف معین (بر خلاف اسم خاص) می تواند در جهان های مختلف بر فرد متفاوتی دلالت کند. بنابراین، می توان جهان های ممکن را فرض کرد که در آن، توصیف معین «آنچه را در t_1 در نظر دارم» بر شیئی مغایر با مدلول خود در جهان کنونی دلالت کند.

در چنین جهانی، گزاره

(۶) آنچه را که من در t_1 در نظر دارم، اول است.

درست نیست. بنابراین، (۵) نادرست است، زیرا چنین نیست که در هر جهان ممکن، آنچه را که من در t_1 در نظر دارم، اول باشد.

لاریجانی در کتاب دلالت و ضرورت، پس از نقل دو مثال پلنتینگا اظهار می دارد که مثال نخست (که از بحث آکویناس در مسأله علم پیشین الهی اقتباس شده بود) صحیح است و نشان می دهد که در پاره ای موارد، ضرورت جمله ای درست ولی ضرورت شیئی نادرست است. ولی مثال دوم او (درباره گزاره آنچه را که من در نظر دارم، اول است) صحیح نیست.

ایشان ابتدا به این مطلب اشاره می کند که اوصافی نظیر «آنچه را که در نظر دارم»، می توانند دو کارکرد متفاوت داشته باشند: کارکرد عنوان محض بودن (که تقریباً معادل همان کارکرد توصیفی در اصطلاح به کار رفته در این متن است) و کارکرد مشیر بودن (که معادل کارکرد دلالتی است). وی سپس مدعی می شود که در مثال دوم پلنتینگا، این دو نوع

کارکرد با هم خلط شده است، زیرا:

«...در مثال (۴) که [پلنتینگا] می گوید قضیه درستی است، وصف «آنچه در نظر گرفته ام» باید مشیر باشد: مشیر به عدد هفده. فقط در این صورت است که می توان گفت قضیه (۴) درست است؛ والا اگر وصف مشیر نباشد، دلیلی وجود ندارد که «هرآنچه در نظر گرفته ام» ضرورتاً اول باشد؛ زیرا ممکن است اصلاً حیوانی را در نظر گرفته باشم که ضرورتاً اول نیست. اما در مثال (۵) که می گوید قضیه درستی نیست، این سخن وی زمانی تمام می شود که وصف «آنچه در نظر گرفته ام» مشیر نباشد و ممحض در عنوانیت گردد؛ والا اگر وصف مشیر به عدد هفده باشد، گزاره

(۶) قضیه «عدد هفده اول است» ضرورتاً صادق است،

درست است. چون قضیه «عدد هفده اول است» امکان ندارد که مطابق با واقع نباشد، پس ضرورتاً صادق است. بلی زمانی (۵) صادق نیست که وصف «آنچه در نظر گرفته ام» مشیر به هفده نباشد...» (لاریجانی، ۱۳۷۵، ۱۵۸-۱۵۷).

با توجه به توضیحی که درباره ادعای پلنتینگا دادم، به نظر می رسد که اعتراض فوق (مبنی بر صحیح نبودن مثال دوم پلنتینگا) وارد نیست زیرا چنین می نماید که در مثال پلنتینگا، عبارت «آنچه را که در نظر دارم» به عنوان یک توصیف معین با کارکرد توصیفی به کار رفته است، ولی از آنجا که در جهان کنونی، تنها عدد ۱۷ است که توصیف مزبور را ارضا می کند، مدلول این توصیف در جهان کنونی، همان عدد ۱۷ است. بر این اساس، این سخن که:

«در مثال (۴) که می گوید قضیه درستی است، وصف «آنچه در نظر گرفته ام» باید مشیر باشد: مشیر به عدد هفده ... والا اگر وصف مشیر نباشد، دلیلی وجود ندارد که «هر آنچه در نظر گرفته ام» ضرورتاً اول باشد، زیرا ممکن است اصلاً حیوانی را در نظر گرفته باشم که ضرورتاً اول نیست»

سخن درستی نیست و ظاهراً به این مطلب توجه نشده است که «آنچه در نظر گرفته ام» به عنوان توصیف معین به کار رفته که در هر جهان ممکن، اگر بنا باشد بر شیئی دلالت کند، تنها بر یک شیئی دلالت می کند. بنابراین، برخلاف مدعای فوق، ممکن نیست که در فرض مورد نظر، توصیف معین «آنچه در نظر گرفته ام» در جهان کنونی بر چیزی غیر از

عدد هفده (مثلاً یک حیوان) دلالت کند.

حاصل آنکه، اگر برداشت من از ادعای پلنتینگا درست باشد عبارت «آنچه در نظر دارم» (What I am thinking of) هم در (۴) و هم در (۵)، به عنوان یک توصیف معین و با کارکرد توصیفی به کار رفته است، اما با توجه به معناشناسی ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای، (۴) درست ولی (۵) نادرست است.

پی نوشت ها

۱. دو عبارت لاتینی "de re" و "de dicto"، به ترتیب، به معنای درباره جمله ها و درباره اشیا می باشند، زیرا "de" به معنای درباره و "dicto" جمع "dictum" به معنای سخن یا جمله و "re" جمع "res" به معنای شیئی است. با توجه به طولانی بودن دو عبارت «درباره جمله ها» و «درباره اشیا»، من به ترتیب، از دو اصطلاح «جمله ای» و «شیئی» استفاده می کنم و به جای عبارت هایی همچون "de dicto necessity" و "de re necessity" تعابیر «ضرورت جمله ای» و «ضرورت شیئی» را به کار می برم. برای عبارت اول، معادل «ضرورت قضایا» و «ضرورت گزاره» و برای دومی، معادل «ضرورت عینی» و «ضرورت شیئی» نیز پیشنهاد شده است (لاریجانی ۱۳۷۵، ۱۴۸، ۱۴۷ - نبوی، ۱۳۷۹).

۲. با فرض آنکه ϕ یک عبارت درست ساخت در منطق محمولات باشد، در عبارت های ϕ ($\forall x$) و ϕ ($\exists x$)، به ترتیب، ϕ را دامنه سور کلی ($\forall x$) و دامنه سور وجودی ($\exists x$) می نامیم. موردی از متغیر x را در عبارت α ، مورد آزاد (free) می نامیم اگر در دامنه سور ($\forall x$) یا ($\exists x$) قرار نداشته باشد و در غیر این صورت، مورد x را مورد پابند (bound) می نامیم. بنابراین، در عبارت ($\forall x$)($\phi x \vee \psi y$)، موردی از x که پس از ϕ واقع شده، مورد پابند x است و موردی از y که پس از ψ قرار گرفته، مورد آزادی از متغیر y است. ممکن است یک متغیر در یک عبارت دارای یک یا چند مورد پابند و یک یا چند مورد آزاد باشد. مثلاً در عبارت $\psi x \supset \phi x$ ($\forall x$)، مورد اول x (در " ϕx ") مورد پابند (توسط سور ($\forall x$)) و مورد دوم x (در ψx) موردی آزاد است.

۳. معادل بودن جمله " $(\exists x)(x=a \wedge Hx)$ " با جمله "Ha" مبتنی بر این فرض است که اینهمانی " $x=a$ " برای بیان اینکه حداکثر یک شیئی وجود دارد که a است، کفایت می کند. اگر فرض مذکور درست نباشد، می توان به جای (۲)، جمله زیر را به عنوان معادل Ha در نظر گرفت:

$$(\exists x)(\forall y)(x=a \wedge (y=a \supset x=y) \wedge Hx)$$

۴. برخی از فیلسوفان نظیر پلنتینگا کاربرد قید «ذاتاً» (essentially) را به جای قید «ضرورتاً» برای بیان ضرورت شیئی، جایز می شمارند (Plantinga, 1974, 10).

۵. ظاهراً مبنای این اعتقاد آن است که عنصر درستی متعلق معرفت در تعریف معرفت نهفته است،

۶. زیرا بر حسب تعریف رایج، معرفت عبارت است از باور موجه درست.
۶. بر اساس یک قاعده، در ترجمه زبان طبیعی به زبان صوری، ضرورت به کار رفته در گزاره های شرطی باید به صورت ضرورت پی آیند ترجمه شوند مگر آنکه دلیل قاطعی بر عکس آن وجود داشته باشد.
۷. به عبارت دیگر، بر پایه دیدگاه پلنتینگا، رابطه میان ضرورت شیئی و ضرورت جمله ای، عموم و خصوص من وجه است.
۸. بدیهی است که مقصود آکویناس از «دیدن»، فعلی که نیازمند به کارگیری ابزار مادی باشد (آن گونه که در انسان ها و سایر حیوانات مشاهده می شود) نیست، بلکه مقصود او آن است که تمام افعال انسان ها (و تمام حوادث و وقایع عالم) در نزد خداوند حاضر است و خداوند آن را ادراک می کند.

منابع

الف) منابع فارسی و عربی:

- ۱- ابن سینا (۱۴۰۵ق.)، منطق الشفاء، کتاب العبارة، قم: انتشارات آیه الله مرعشی نجفی.
- ۲- ابن سبنا (۱۴۰۳ق.)، الاشارات و التنبيهات، بی جا، دفتر نشر کتاب، ج ۱.
- ۳- الرازی، قطب الدین (بی تا)، لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار، قم: انتشارات کتبی.
- ۴- لاریجانی، صادق (۱۳۷۵)، فلسفه تحلیلی ۳؛ دلالت و ضرورت، قم، نشر مرصاد.
- ۵- موحد، ضیاء (۱۳۸۱)، منطق موجهات، تهران، انتشارات هرمس.
- ۶- نبوی، لطف الله (۱۳۷۹)، «تمایز De Re و De Dicto در منطق سینوی و تصویر آن در معناشناسی کرییکی» مدرس، دوره ۴، شماره ۱.
- ۷- نصیرالدین طوسی، محمد، اساس الاقتباس، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

ب) منابع انگلیسی:

- 1- Kenneth, Konyndyk (1986), *Introductory Modal Logic*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- 2- M. J. Cresswell and Hughes G. E. (1996), *A New Introduction To Modal Logic*, London: Routledge.
- 3- Plantinga, Alvin (1974), *The Nature of Necessity*, Oxford: Oxford University Press.
- 4- Plantinga, Alvin (1969), "De Re et De Dicto" *Nous*, 3. 25.
- 5- Resher, Nicholas (1972), "Arabic Logic" in Paul Edwards (ed.) *Encyclopedia of philosophy*, vol. 4.